بسم الله الرحمن الرحیم

 ومن هاهنا تبین أنه لا یصح أن یکون لواجب الوجود علاقه لزومیه مع واجب وجود آخر لو فرضنا[[1]](#footnote-1).

 بحث اوّل كه راجع به مسئله واجب الوجود بالذات ممكن بود كه بالغیر باشد، گذشت.

 از مطالب بحث اول تقریباً مى‌شود مطالب بحث دوم را هم استفاده كرد و آن این است كه دو واجب الوجود بالذات بین ایشان یك علاقه لزومیه باشد یعنى علاقه علیه و علاقه تعقلیه باشد بین اینها به نحوى كه هر كدام از این دو واجب الوجود در وجود خود مستند به دیگرى باشند یا مستند به علت ثالثه باشند، این هم مستهیل است آن لم قضیه و علت قضیه را در مسئله دیروز اینطور عرض كردیم در بحث واجب الوجود بالذات اقتضاء وجود از نفس موضوع است، بنابراین نفس موضوع و تصور موضوع و تصدیق به احوال و كیفیات موضوع، بدون أى لحاظٍ آخر و بدون أى أخرى، انضمامیه أو انتزاعیه، تقییدیه او تعلیلیه، اقتضاى وجود را براى خود مى‌كند این را ما اسمش را مى‌گذاریم واجب الوجود بالذات، پس در واجب الوجود بالذات نفس تصور شیء موجود آن ماهیت موجوده، نفس تصور او، اقتضاى وجود را مى‌كند براى خودش، نه این اقتضاى وجود، خارج از وجود او باشد به لحاظ وصفى باشد یا به لحاظ علتى باشد، این واجب الوجود بالذات است. در این بحث صحبت در این است كه دو واجب الوجود بالذات آیا اینها بینشان علاقه لزومیه كه همان علاقه علّى است، هست یا نیست؟

 چون ممكن است بین دو شیء یك علاقه‌اى باشد، منتهى آیا علاقه، علاقه علیه نباشد، فرض كنید كه متضایفین بین اینها علاقه است منتها علاقه اینها علاقه علیه نیست، یعنى احد المتضایفین معلول براى متضایف دیگر نیست و همین‌طور این یكى معلول براى او نخواهد بود و همین‌طور هر دو معلول براى علت ثالث نخواهند بود، بلكه متضایفین عبارتند از دو امرى كه بینهما جهت، جهت امكان است امكان بالقیاس است، از نظر وجودى، از نظر اعتبارى و وصف اعتبار، علت ثالثى در تحقق این تضایف اینها چیه؟ اینها دخالت دارد پس اینها واجبین نیستند. متضایفین عبارت از دو امرى هستند كه یك علت ثالثى در تهدید این در آخر بحث مرحوم آخوند درباره متضایفین مى‌آید بحث مى‌كند چون بعضى‌ها آمده‌اند، متضایفین را جزو دو ممكن قرار داده‌اند كه بین اینها علاقه لزومیه است، اینها دو حقیقتى هستند یا شیئى هستند كه یك علت ثالثى، آن علت ثالث عبارت است از فرض كنید كه از مكان از تعین از زمان، و تحیث و اینها علت براى این صدق عنوان تضایف را در اینجا دارد نه اینكه خود اینها با همدیگر جنبه على و معلولى داشته باشند، یعنى فوقیت و تحتیت سقف و أرض من باب مثال، هیچكدام علت براى دیگرى نیست، نه، چون این سطح در این موقعیت واقع شده در این تحیث قرار گرفته و سقف هم و سطح هم در آن موقعیت قرار گرفته، طبعاً آن مكان موجب مى‌شود كه این دو نسبت به هم تضایف پیدا بكنند پس بنابراین علت الآن چیست؟ تحیت است و به این دو تا مربوط نیست.

 در علاقه لزومیه بین واجبین بحث، بحث علیت است، یك وقت ما واجب بالغیر داریم، یك وقت واجب بالقیاس إلى الغیر داریم، در واجب بالغیر همان مانند وجوب معلول با به چه چیز؟ با به علت خودش، افاضه وجود از ناحیه علت به معلول این جهت، جهت ایجاب است و جهت ایجاب، جهت ایجاد است و جهت ایجاد جهت وجوب است و جهت وجوب، جهت وجود است یعنى این وجوب را از ناحیه علت به خود اختصاص مى‌دهد. این وجوب از ناحیه علت است واجب بالغیر است، وجوب را از غیر آورده، ولى در بحث بالقیاس إلى الغیر معنایش این نیست كه از غیر به او افاضه شده است، نه، یعنى این واجب در مقایسه با یك واجب دیگرى این چیست؟ این واجب است، در مقایسه با یك واجب دیگرى، این مى‌شود واجب، حالا این در مقایسه با یك واجب دیگرى این جهت، در جهت علیت و معلولیت این قرار مى‌گیرد، چون وقتیكه بالقیاس إلى الغیر سنجیده مى‌شود این بالقیاس إلى غیر، یعنى یا خودش علت است براى شیء دیگر یا معلول است براى شیء دیگر یا علت براى این نیست و معلول براى این هم نیست، بالقیاس به این باید واجب باشد، یعنى یك علت ثالثى وجود دارد اگر آن علت ثالث علت این باشد حتماً باید علت این هم باشد یعنى وقتى در مقایسه با خود اینها ما نگاه مى‌كنیم، مى‌بینیم فرض كنید كه اصلًا هیچ ارتباطى با همدیگر ندارند ولى چون هر دو معلول براى علت ثالث هستند مى‌گوییم پس باید اینها بالقیاس به همدیگر واجب باشند نمى‌شود فرض كنید كه یكى از اینها باشد، دیگرى نباشد، چرا؟ چون اشكال در علیت لازم مى‌آید، چون هردو معلول براى علت دیگر هستند، آیا ممكن است یكى از این دو معلول باشد و دیگرى نباشد؟! خب این نمى‌شود در اینجا.

 پس بنابراین در بحث واجب بالقیاس ألى الغیر مسئله این است كه یا هر كدام از اینها نسبت به دیگرى علت باشد. علاقه لزومیه باشد، خب این در این صورت همانطورى كه مرحوم آخوند مى‌فرمایند خلف لازم مى‌آید. چرا به جهت اینكه بحث بر سر واجب بالذات است، واجب بالذات وجودش را از كجا آورده؟ از نفس ذات گرفته، یعنى در اینجا مسئله، مسئله بساطت ذات است، در بساطت ذات است كه صحبت از این مى‌شود كه خود وجود از ذات انتزاع مى‌شود و اگر ذات بسیط نباشد و مركب باشد این اجزاى تركیبیه (نیست؟ به هم امكان را دارند).

 ما دو مطلب را داریم یكى بساطت ذات را داریم و یكى واحدیت إله را ما در اینجا داریم. یعنى ذات واجب الوجود اصلًا فرض مى‌كنیم كه بسیط هم نیست الان كار نداریم ولى در هر صورت این وجوب را از ذات خود آورده، یعنى اصلًا فرض بر بساطت و اینها را اصلا نمى‌كنیم، فرض مى‌كنیم كه اصلًا بسیط هم نیست ولى این وجود را از ذات خود آورده وقتیكه كه وجود را از ذات خود بیاورد و ما در عین حال این را واجب بالقیاس إلى الغیر بدانیم، معنایش این است كه در اینجا وجودى كه بالقیاس به خود است، آن وجود بالقیاس إلى الغیر خواهد بود، پس اگر وجود بالقیاس به خود نفى علیت را مى‌كند با به این ذات، وجوب بالقیاس إلى الغیر اثبات علیت را مى‌كند با به این و هذا تناقض، این یك مسأله، مسئله دیگر كه در اینجا هست، این است كه در اینجا اجتماع وجودین كه موضوع واحد است یا به عبارت دیگر اجتماع مثلین فى موضوعٍ واحد است، چرا؟ چون در اینجا وجود واجب الوجود بالذات گفتیم از ناحیه خود ذات است، یعنى نفس ذات مصحح ثبوت وجود است براى خودش، پس در اینجا این یك وجود را در اینجا ما ثابت كردیم، خب مى شود وجود واجب الوجود بالذات است دیگر از آن طرف بالقیاس إلى الغیر عبارت از این است كه افاضه وجود از ناحیه غیر یا از ناحیه علت ثالث شده، درست شد؟ بواسطه یا بى واسطه، یا بى واسطه از آن ناحیه افاضه مى‌شود یا بواسطه مى‌شود در هر دو حال، این افاضه اعطاء وجود غیر را مى‌كند به این واجب الوجود بالذات، دو وجود ما در اینجا داریم، اگر دو وجود داشته باشیم درعین این كه واحد هستند، خب این وحدت در عین كثرت لازم مى‌آید با حفظ چه چیز؟ بساطت وجود بله كثرت منافاتى با وحدت ندارد با حفظ بساطت وجود و اعتباریت كثرت، ولى وحدت در عین كثرت با حفظ بساطت وجود، هم در وحدت و هم در كثرت این چه مى‌شود؟ مى‌شود، محال.

 یعنى یك امر بسیط در عین حال تعدد بگیرد، در عین بساطت تعدد پیدا بكند این چیست؟ این محال است بدون هیچ شائبه‌اى، این ممتنع خواهد بود، بناءً علیهذا این اجتماع مثلین است در موضوعٍ واحد، اجتماع مثلین اثبات دوئیت مى‌كند، نه اینكه اثبات وحدت مى‌كند، دو شیئى كه من جمیع الجهات واحد هستند و متمایز به هم هستند؟ همان صرف اثبات یك تعین خاص براى یك شیء و تعین براى یك شیء دیگر كفایت مى‌كند بر تنافى بین مثلین و عدم اجتماع مثلین در موضوع واحد پس بنابراین این از این نقطه نظر هم چى شد؟ بهش اشكال وارد شد.

 مطلبى را كه در اینجا، در آخر مرحوم آخوند مى‌فرمایند او این است كه همین، همینكه من قبلًا عرض كردم این است كه: بعضیها آمده‌اند راجع به متضایفین قائل به چى شدند؟ قائل به علاقه لزومیه شدند، كه ممكن است این علاقه لزومیه حتى در غیر واجبین هم وجود داشته باشد علیت و اینها و در آنجا آمدند گفته‌اند: هر كدام از اینها واجبند به قیاس إلى الغیر نه اینكه ممكنند چون دو شیء در قیاس به همدیگر، دو شیء در قیاس به همدیگر اشكال ندارد كه امكان چیز داشته باشد، امكان بالقیاس إلى الغیر داشته باشند، این با به دیگرى ممكن است او هم با به دیگرى ممكن است و هیچ علاقه لزومیه‌اى بین اینها نیست، این اشكال ندارد، اما دو شیء نسبت به همدیگر واجب بالقیاس إلى الغیر باشند، این در اینجا در مورد متضایفین، این در اینجا ایشان مى‌فرمایند: كه هیچكدام از این دو تا علت براى دیگرى نخواهد بود، بلكه این دو علت براى شیء ثالث خواهد بود و هركدام این ها به نسبه به دیگرى امكان بالقیاس إلى الغیر را دارند، نه اینكه واجب بالقیاس بالغیر هستند، یعنى متضایفین، بدون توجه به علت، اینها واجب بالقیاس به هم نیستند، آن علت، عبارت است از تحیت و مكان است اگر آن مكان نبود متضایفین هم وجود داشتند، اگر تعین زمان نبود متضایفین هم وجود داشتند، پس بنابراین حالا ما زمان را قرار بدهیم، مكان را قرار بدهیم، امتداد، نفس الامتداد خود خط، تحاذى اینها تمام، محاذات بودن، اینها تمام همه علت است براى اینكه خود آن دو شیء تحقق پیدا كند حالا كه تحقق پیدا كردند ما اینها را نسبت به همدیگر چیه؟ لحاظ مى‌كنیم. پس باز در اینجا پاى علت ثالث در میان است و نفس این متضایفین مصحح اثبات است، علاقه لزومیه و علیه نسبت به همدیگر نخواهند بود، این بحث كه خیلى راجع این مطلبى ندارد.

## تطبیق متن فصل دوّم

 وفى‌[[2]](#footnote-2) عدم العلاقه اللزومیه‌، بحث در عدم علاقه لزومیه بین واجبین است یعنى بین دو واجب علاقه لزومیه نخواهد بود کل ما لا عله له فى ذاته‌،

 هر چیزى كه فى ذاته علتى برایش نیست یعنى در ذات خودش و در تحققِ ذات نیاز به علت ندارد. لا یجب بعله‌، بواسطه علتى واجب نمى‌شود خودش واجب است و نیاز به علتى دیگر ندارد. «لأنک قد علمت أن مناط کون الشیء واجبا بالذات» شما متوجه شدید كه مناط کون الشیء واجبا بالذات جهتِ، اینكه، یك شیء واجب بالذات است مناطقش چیست «هو کونه إذا نظر إلیه من حیث ذاته بذاته مطابقا للحکم علیه بأنه موجود و محکیا عنه بذلک» این طور است كه إذا نظر إلیه وقتى كه به این نظر بشود من حیث ذاته بذاته نظر به ذات بشود من حیث ذاته از حیث ذات خودش، لا مِن حَیثُ عله الأخره به ذاتش نگه كنیم تحقیق درباره اش كنیم این شیء این طور باشد «مطابقا للحکم علیه» مطابَق با حكمى كه بر او مى‌كنیم بشود بأنه موجودٌ و وقتى مى‌گوییم بأنه موجودٌ، مطابق این حكم بشود و «محکیا عنه بذلک» بواسطه این حكم حكایت از موجودیت براى این ذات بشود.

 من غیر حیثیه أخره انضمامیه أو انتزاعیه تقییدیه بدون لحاظ حیثیت دیگرى و بدون كمك گرفتن از یك جهت دیگرى كه انضمامى یا انتزاعى باشد، تقییدى یا تعلیلى باشد، هیچ فرقى در اینجا نمى‌كند، تقییدیه أو تعلیلیه‌، یعنى جهت انضمامى تقییدیه چون انضمام به تقیید مى‌خورد یا جهت انتزاعیه تعلیلیه، «فإن مصداق الحکم عله الأشیاء» مصداقِ حكم بر اشیاء «قد یکون نفس ذات الموضوع» گاهى اوقات خود ذات موضوع مصداق حكم بر اشیاء است و مصداقِ حكم موجودٌ است. من غیر اعتبار آخر مطلقا، بدون اعتبارِ دیگرى و بدون اعتبار حیثیت و جاعلى، و علتى، این را ضرورى أزلى دائم مى گویند، یعنى مصداقِ حكمِ ضرورى أزلى دائمى و نسبت بین موجودٌ و موضوع مى‌شود «وقد یکون نفس الموضوع»، گاهى اوقات مصداق حكم عبارت است از خود موضوع‌، من دون شرط و ه‌، بدون هیچ شرطى، بدون هیچ علتى، بدون هیچ وصفى و بدون هیچ علت فاعلى و جاعلى، یعنى لوازم ماهیت را مى‌خواهیم ثابت كنیم، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، لكن تا وقتى كه ذات موضوع متصف به ثبوت باشد یعنى تا وقتى كه ذات موضوع ثابت است زوجیت هم براى اربعه ثابت است، وقتى كه اربعه نباشد، زوجیت هم نخواهد بود، فالحیثیه المذکوره حیثیت مذكوره كه مى‌گوییم ذات موضوع متصف به ثبوت باشد «تؤخذ عله نحو الظرفیه البحته»، این به نحو ظرفیت است و مسأله‌اى كه به ذهن مى‌رسد این است كه ظرفیتى را كه شما مى‌گیرید و مى‌گوید: لکن ما دام اتصاف یعنى وقتى كه اربعه را حمل بر زوجیت مى‌كنید، آیا تا مادامى كه اربعه موجود باشد هست؟ این حرف را ما نمى‌زنیم اربعه چه موجود باشد چه نباشد، زوجیت حمل بر او خواهد بود. بله! اربعه زوجیتِ خارجى را لازم گرفته است و زوجیت خارجى بدون اربعه خارجى نمى‌شود، پس بنابراین شما وجود را ظرفِ تحقق زوجیت باید بدانید وقتى كه وجود زوجیت را بخواهید بار كنید نه نفس زوجیت را باید وجود خارجى باشد. اینجا یك نكته را در اینجا مورد توجه قرار بدهید، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، در صورتى است كه بخواهیم وجود زوجیت را براى اربعه ثابت كنیم انوقت مى‌گوییم كه موضوع باید متصف به ثبوت خارجى باشد.

 بنابراین نباید بگویند كه بر نحو ظرفیت اخذ مى‌كنیم، و این كه ایشان مى‌فرماید وجود به نحو ظرفیت دخالت دارد، نه به نحو علیت، معنایش وجود خارجى است، ما مى‌گوییم وجود خارجى در حمل لوازم ماهیات بر موضوع به درد ما نمى‌خورد ما اصلًا نه وجود ذهنى و نه وجود خارجى مى‌خواهیم، فقط وجود ذهنى هم به خاطرِ صِرف تصور است و إلا ذهنى هم وجود نداشته باشد زوجیت بر اربعه ثابت است، در لوازم ذات بر ذات و لوازم ماهیات بر ذات اصلًا نیازِ به تصور نداریم و تصور فقط به خاطر این است كه این مسأله را در ذهن بیاوریم و الا در نفس الامر ثابِت بر ماهیات است و ظرف خارج فقط ظرف وجود است، یعنى ظرف تحقق خارجى است و الا به او هم نیاز نداشتیم

 «لا عله تعلیل الحکم» این حیثیت مذكور یعنى مادامى كه ذات موضوع متصف به ثبوت باشد بنابر تعلیل حكم نیست كه وجود خارجى علت براى حمل زوجیت است بر اربعه باشد اینطور نیست علت، نفس ماهیت و نفسِ موضوع است یا اینكه تقیدِ موضوع به وجود باشد و مقید شدنش به تقیید، حكم به ثبوت باشد، هیچكدام نیست. چون یك وقت مى‌گوییم كه وجودِ كتابت و وجودِ حركت براى اصابع، مقید به وجود كتابت است، در اینجا مقیدِ به وجود شده است، باز وجود قید است براى حمل زوجیت بر او. پس نه علت است و نه قید است. بلكه ظرف است «کقولنا الإنسان حیوان و الإنسان إنسان و یقال له الضرورى الذاتى» ضرورت ذاتى در مقابل ضرورت أزلى است، كه در ضرورت أزلى نفس موضوع مصحّح حمل وجودٌ است بر او، ولى در اینجا نفس موضوع در اینجا مصحِّحِ حمل وجودِ زوجیت نیست بلكه مصحّح حمل زوجیت است نه وجود زوجیت.

 «وقد یکون ذات الموضوع» گاهى از اوقات ذات موضوع است باعتبار حیثیه تعلیلیه خارجه عن مصداق الحکم به اعتبار یك حیثیت تعلیلیه كه خارج از مصداق حكم است، یعنى مى‌گویند انتزاع وجود از موضوع به جهتِ حیثیت تعلیلى است، وقتى مى‌گوییم زیدٌ موجودٌ این انتزاع موجودٌ از زید به لحاظ حیثیت تعلیلیه است به خاطر جاعل است، چون جاعل زید را از امكان بیرون آورده است ما در اینجا یك انتزاع وجود از زید مى‌كنیم مى‌گوییم زیدٌ موجودٌ از این ماهیت یك وجود بیرون مى‌كشیم

 «وقد یکون مع حیثیه أخره» گاهى اوقات حیثیت، حیثیت تقییدیه است گاهى اوقات مصداقِ حكم بواسطه یك حیثیت دیگرى است غیر از ذات كه آن غیر یك امر انضمامى تقییدیه است «حیثیه أخره غیر الذات تقییدیه سواء کانت سلبیه»، حالا این حیثیت تقییدیه ما سلبیه باشد مثل کزیدٌ أعمه این عدم البصر حیثیت تقییدیه است كه أعمه به جهت عدم البصر حمل بر زید شده است یا حیثیت اضافى تقییدیه اضافیه است مثل السماء فوقنا كه حمل فوقنا بر سماء به لحاظ اضافه است به لحاظ مقوله اضافه است، یا اعتباریه است مثل زیدٌ ممكنٌ كه زیدٌ ممكنٌ به لحاظ اعتبار عدم اقتضاء ا به نسبت به وجود و عدم است، به آن اعتبار ما ممكن را حمل بر زید كردیم یا حیثیت، انضمامیه است مثل زیدٌ ابیضٌ كه در زیدٌ ابیضٌ به لحاظ بیاض كه منضم شده است مى‌گوییم زیدٌ ابیضٌ، اگر بیاض را از زید برداریم دیگر به زید ابیض نمى‌گوییم

 فصدق الموجودیه و صدقِ موجودیت بر واجب الوجود من قبیل از قبیل صدق من قبیل الضروره الأزلیه از قبیل ضرورت أزلى بود، «إذ معنه کون الشیء واجبا لذاته» این كه مى‌گوییم شیء واجب لذاته است أن یکون بحیث اینطورى است، «إذا اعتبرذاته بذاته» وقتى كه ذاتش اعتبار شود نه به لحاظ شیء دیگر یعنى اعتبار ذات به لحاظ خود ذات است، من غیر اعتبار أى معنه کان وقتى كه ماء را در نظر مى‌گیرید یك وقتى نظر به ماء مى‌كنید به لحاظ أنه ماءً مى‌گویید «هذا مركبٌ من الاكسیژن والئیدوژن» یك وقت ماء را لحاظ مى‌كنید به لحاظ یك امر دیگر و مى‌گویید، هذا الماء حلؤٌ لأنه بلحاظ السُّكَر یصیر حلوأ.

 پس ماء را به ذاته لحاظ نكردید به لحاظ امر دیگر ماء را لحاظ كردیدو، به لحاظ ذات نموده است هر معنایى مى‌خواهد باشد، به هر حیثیتى كه مى‌خواهد باشد، غیر از خود ذات، یصدق علیه مفهوم الوجود بر آن مفهوم؛ وجود و موجودیت صدق مى‌كند، فحینئذٍ، در این موقع «نقول إذا فرض کون تلک الذات مستنده فى موجودیتها إله عله موجبه خارجه عنها» وقتى فرض شود كه این ذات در موجودیتش استناد دارد به علتى كه از آن ذات خارج است، «لا یخلو إما أن یکون بحیث لو ارتفع المقتضى لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها» خالى از این نیست كه اگر مقتضى از وجود ذات مرتفع شود، یا اینكه فرض ارتفاع مقتضى را ما از ذات بكنیم، یا قطع نظر از ملاحظه تاثیر مقتضى در ذات كنیم، در هر كدام از اینها «یبقه کونه مطابقا لصدق الموجود» این ذات مطابقِ صدقِ موجودٌ است.

 «ومحکیا عنها بالموجودیه» از آن ذات به موجودیت حكایت مى‌شود، أم لا یکون یا اینطور نیست، اگر اولى باشد یعنى با فرض مقتضى و عدم مقتضى موجودیت باشد، این واجب الوجود است و نیاز به شیئى دیگر ندارد.

 «فإن کان الأول فلا تأثیر لإیجاب الغیر لوجودها» پس چه تاثیرى دارد كه غیر، ایجابِ وجود كند لتساوى فرض وجوده و عدمه چون فرض وجود و عدم در هر دو مساوى است، فرض مقتضى، عدم مقتضى و اعتبار مقتضى و عدم اعتبار مقتضى مساوى است «وقد فرض کونه مؤثرا» در حالتى كه فرض كردیم مقتضى مؤثر است

 «هذا خلف و إن کان الثانى» اگر دومى است، فلم یعنى تأثیر مى‌كند، أم لایكون در دومى كه لایكون است. إما أن یکون بحیث لو ارتفع المقتضى لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها أو قطع النظر عن ملاحظه تأثیره فیها یبقه کونه مطابقا أو لا یبقى؟

 اگر لایبقى باشد «فلم یکن ما فرض واجبا بالذات واجبا بالذات»

 آن كه را فرضِ واجبِ بالذات كردیم واجب بالذات نیست «فکلا الشقین من التالى مستحیل»

 پس بنابراین هر دو شقِ از تالى باطل است و بطلان تالى بقسمیه موجب بطلان مقدم خواهد بود پس واجب الوجود بالذات، واجب بالغیر نخواهد بود. «فکون واجب الوجود بالذات» پس اینكه واجب الوجودِ بالذات، واجب الوجود بالغیر باشد این باطل مى‌شود. «فکل واجب الوجود بغیره» آن واجب الوجود بغیر، ممكن الوجود به ذات است.

## ادامه تطبیق متن

ومن هاهنا[[3]](#footnote-3) تبین أنه لا یصح أن یکون لواجب الوجود علاقه لزومیه‌، از این مطلب در بحث اول روشن مى‌شود كه صحیح نیست براى واجب الوجود علاقه لزومیه باشد با واجب الوجود دیگرى در صورت فرض.

 إذ العلاقه العقلیه زیرا آن ارتباط عقلى و لزوم عقلى، إنما یتحقق بین أمور یکون بعضها عله موجبه لبعض آخر، علاقه عقلیه و لزومیه بین امورى است كه بعضى امور علت موجبه و موجده بعض دیگر هستند و مثلًا بین علت و معلول، یا بین امورى كه معلول براى علت واحده هستند آن علت موجبه اینهاست بدون واسطه معلولند یا با واسطه، فرق نمى‌كند.

 فإنا نعلم أن الأمور التى لیست بینها علاقه العلیه و المعلولیه و الافتقار و الارتباط بغیر وسط أو بوسط. ما مى‌دانیم امورى كه بین اینها علاقه علیت و معلولیت و احتیاج و ارتباط با غیر وسط یا با وسط نیست.

 یجوز عند العقل وجود بعضها منفکا عن الآخر. جایز است پیش عقل، اینكه بعضى از اینها منفك از دیگرى باشند، خیلى از امور هستند كه اینها منفك از دیگرى مى‌شود كه باشند. فإذن البته این یك مطلبى است كه حالا در آخر بحث، اگر وقت بود به این نكته اشاره مى‌كنیم، حالا به اجمالش هم اشاره مى‌كنیم. ان شاء الله بعداً در این بحث كه در بحث فلسفه آنچه كه مجوز و مصحح ربط و علاقه است، عبارت است از وجود، این كه بطور كلى همین است، یعنى ربط و جنبه علیت عبارت است از وجود، یعنى نفس الوجود، نه اینكه مانند بحث مقولات صانعه و اینها كه بحث از لوازم ماهیت و اینها مى‌شود، روى این حساب، هر چیزى كه در عالم كون تحقق پیدا مى‌كند بواسطه سلسله علیت به همدیگر ارتباط پیدا مى‌كنند.

 بنابراین هر چیزى كه قلم وجود بر او گذاشته شده است، این وجوب دارد، منتهى وجوب بالغیر دارد و چون وجوب بالغیر از ناحیه اثبات علیت است براى معلول، پس بنابراین تمام اینها معلول علل ثالثه هستند، بواسطه یا بى واسطه، بناءً علیهذا تمام اشیاء در عالم وجود ارتباطشان باهم ارتباط چیست؟ واجب بالقیاس بالغیر است نه اینكه امكان بالقیاس إلى الغیر یعنى هر چه كه وجود پیدا كرده است در ارتباط با دیگرى، باید واجب باشد چرا؟ چون بالاخره سر منشاء این و سرمنشاء آن هر دو به علت واحده بر مى‌گردد. درست شد؟! پس ما در عالم كون امكان بالقیاس إلى الغیر نداریم، بله در عالم ماهیات صرف نظر از وجود خارجى این مسأله محقق است ولى هر چه كه وجود بر او صدق پیدا كرد، این از مرحله امكان بیرون مى‌آید و واجب بالقیاس إلى الغیر به خود مى‌گیرد آنوقت از این جا است كه اثبات مى‌شود كه هر چیزى كه در عالم است اینها به همدیگر مرتبط هستند و اگر یك چیزى از جاى خودش بخواهد حركت كند، كل عالم از بین مى‌رود همه اینها ریشه اش همین واجب بالقیاس إلى الغیر است كه همه اینها به علت واحده برمى‌گردد و ما علیت را عبارت از نزول مى‌دانیم، در مظاهر مختلف، نمى‌شود انتفاء این نزول را در یك نقطه و اثبات او را در نقطه دیگر بكنیم، این لازم مى‌شود كه نفس علیت از بین برود درست شد؟ این مجمل قضیه تا مفصلش بعد.

 والافتقار و الارتباط بغیر وسط أو بوسط یجوز عند العقل‌، این جناب جایز است پیش عقل، وجود بعضش منفك از دیگرى،

 فإذن لو فرضنا بین الواجبین المفروضین تلازما ذاتیا و تکافؤا عقلیا، اگر فرض كنیم بین دو واجب مفروض، واجب ذاتى، یك تلازم ذاتى باشد، یعنى ذاتاً اینها ملازم با همدیگر باشند و تكافؤ عقلى باشد از هر جهت اینها با هم دیگر متكافئین باشند، هیچكدام نسبت به دیگرى برترى نداشته باشند، از نقطه نظر وجودى، از نقطه نظر على.

 یلزم معلولیه أحدهما أو کلاهما لازم مى‌آید كه یكى از اینها معلول باشد یا هر دو، یعنى از نقطه نظر وجوب، هیچ وجوب ذاتى باهم فرق نداشته باشند یا یكى از آنها معلول است، در صورتیكه دیگرى علتش باشد یا هردو معلولند و معلول از وجوب ذاتى به افتقار ذاتى ثبوت پیدا مى‌كند و این خلف است، فیلزم إمکان شیء من الواجب این شیئى از واجب چى باشد؟ ممكن باشد.

 وهو ینافى الوجوب الذاتى كه قبلًا گفته شد.

 طریق آخر كه از باب اجتماع وجودین فى موضوع واحده یا مثله، لو کان بین الواجبین تلازم اگر بین دو واجب تلازم باشد لزم اجتماع وجودین معا فى ذات واحده باید دو وجود در یك آن در یك ذات واحده اجتماع كنند.

 والملازمه تظهر بأدنه تأمل و کذا بطلان اللازم خیلى روشن مى‌شود به هر دو تا، بطلان لازم هم كه پیدا است كه: وجودین، دو وجود ممتاز از یكدیگر، در عین امتیاز، وحدت داشته باشند در ذات واحد، این چیست؟ این محال است.

 فالذات الواجبیه بما هى واجبیه لا یعرض لها الوجوب بالقیاس إله ما لا یحتاج إلیه‌. عارض نمى‌شود برایش وجوب به قیاس به یك چیزى كه به او احتیاج ندارد، احتیاج به او ندارد، این وجوب از ناحیه او به این عارض نمى‌شود.

 سواء کان واجبا أو ممکنا حالا مى‌خواهد آن یكى واجب باشد یا آن یكى هم ممكن باشد.

 کما لا یعرض لها الوجوب بالغیر همانطورى كه واجب بالغیر نمى‌شود واجب بالذات واجب به ذات است هیچوقت واجب بالغیر نمى‌شود یعنى از ناحیه علت افاضه وجود به این نمى‌شود بلكه وجود نفساً از ذات او نشأت مى‌گیرد و متحقق مى‌شود.

 ولا یأبه طباع مفهوم الواجبیه عن أن یکون للواجب إمکان بالقیاس إله الغیر. إبا ندارد مفهوم واجبیت از اینكه براى واجب امكان بالقیاس ألى الغیر باشد، ما یك واجبى داشته باشیم و این واجب ممكن باشد، نسبت به چه چیز؟ نسبت به دیگرى در صورتیكه بین اینها ارتباطى نباشد.

 وللغیر إمکان بالقیاس إلیه غیر هم امكان بالقیاس به او را داشته باشد.

 إلا إذا لوحظت بینهما علاقه العلیه و المعلولیه‌. مگر در آن زمانیكه؟ بین اینها علاقه علیت و معلولیت باشد دیگر در اینجا دیگر امكان نیست در اینجا دیگر وجوب است و ارتباط ایجابى و وجوبى باشد.

 وشیء من ذلک لا یتحقق بین الواجبین کما علمت‌. هیچكدام از این ها بین دو واجب چیه؟ محقق نخواهد بود. بین دو واجب یعنى علاقه علیت و معلولیت بین دو واجب بالذّات چیست؟ طبعاً نخواهد بود.

 فلو فرض وجود واجبین‌، اگر دو واجبى را فرض كنیم. لا یکون بینهما معیه ذاتیه‌. بین این دو تا معیت ذاتیه نباشد، دو واجبى را تصور كنیم كه معیت ذاتى نداشته باشند.

 ولا علاقه لزومیه و علاقه علیت و معلولیت هم بین اینها شد.

 بل مجرد صحابه اتفاقیه بلكه صرفاً با همدیگر مصاحبت كرده‌اند، قران پیدا كرده‌اند

 یثبت لکل منهما إمکان بالقیاس إله الآخر، خب در اینصورت اینها ممكنند (ممكن هستند) به قیاس دیگرى.

 والمضافان اللدان حالا این دارد معیه ذاتیه دارد در اینجا تضایف را مى‌گوید، الان اضافه، این دو واجبین چه چیز هستند؟ بین این دو تا معیه است دیگر،

 والمضافان اللذان وجوب کل منهما مع الآخر، مضافانى كه وجوب هر كدام با دیگرى است،

 لا یکفى فى تحققهما موضوعا هما، این در تحقق این دو تا نفس موضوعات اینها كفایت نمى‌كند،

 بل یفتقران إله ثالث جامع بینهما موقع الإضافه بلكه در وقت اضافه احتیاج به یك ثالثى دارند كه ین اینها جمع بكند، پس ما در اینجا باز واجب بالقیاس ألى الغیر ما در اینجا نداریم، اینها امكان بالقیاس ألى الغیر دارند، اینها واجب بالقیاس الى الغیرشان، قیاس به چه چیز؟ به علتشان است، آن علت ثالث است كه آمده این اضافه را در اینجا محقق كرده، نه اینكه خود اینها. پس خود اینها فى حد ذاته اینها واجب بالقیاس ألى الغیر نیستند.

 کما فصل فى کتاب البرهان حیث تبین فیه کیفیه تحدید کل منهما، كیفیت تهدید هر كدام از اینها و تالیف هر كدام از این دو تا روشن شده

 وأنه یجب أن لا یؤخذ فیه المضاف الآخر واجب است كه اخذ نشود در كل منهما مضافٌ الیه، اخذ نشود، یعنى وقتیكه ما فوقیت را براى سقف و تحتیت را براى أرض تحدید مى‌كنیم، این است كه تحت آنى است كه بالاى او فوق باشد نه تحت آنى است كه در یك مرتبه‌اى باشد و فوق، فوق آن است كه در یك رتبه‌اى قرار بگیرد كه این رتبه بعد از اینكه در یك رتبه‌اى قرار گرفت، لحاظ ارتباط بین این دوتا، تازه انتزاع فوقیت و تحتیت از آن مى‌شود، نه اینكه فرض كنید كه این در یك رتبه‌اى قرار بگیرد، سقف در رتبه بالاى آن قرار بگیرد، بالا ما نداریم تا وقتیكه سطح تحقق پیدا نكرده از نظر وجود ما فوقیتى نداریم، از كجا نه خیر حالا ما مى‌گوییم این تحت، ما مى‌گوییم به این فوق است، شما وقتیكه فرض بكنید كه این را لحاظ بكنید بالقیاس به این مى‌گویید این در سمت حالا فرض بكنید كه از ناحیه شما مى‌گویم این در سمت راست است و این در سمت چپ است راست و چپ اینها چیه؟ متضایفین هستند حالا اگر آمدید جاى من نشستید چى مى‌شود مسئله عوض مى‌شود، این مى‌شود در سمت راست، این مى‌شود در سمت چپ قرار مى‌گیرد، پس بنابراین در متضایفین در تحدید احد المتضایفین، آن متضایف دیگرى در اینجا قرار ندارد، بلكه در اینجا باید اینطور بگوییم كه آقا، یمین و شمال به چى تعلق مى‌گیرد؟ به دو موضوعى كه در یك جایى قرار بگیرند و به اعتبار معتبر این چیست؟ در اینجا تفاوت پیدا مى‌كند، در فوقیت و تحتیت هم همین‌طور است.

 مى‌گوییم فوقیت و تحنیت چیست؟ مى‌گوییم فوقیت و تحتیت از یك مفهوم انتزاعى از دو امرى است، كه اینها در دو مكان قرار گرفته‌اند، بعد معتبر مى‌آید، این از این دو امرى كه در دو مكان قرار گرفته‌اند، یك عنوان اضافه انتزاع مى‌كند، آن عنوان اضافه را اسمش را مى‌گذارد چه چیز؟ فوقیت و تحتیت.

 پس بنابراین در تعریف سطح، فوقیت یعنى بالا بودن از یك شیئى نخوابیده، سطح عبارت از این است كه یك، ماده اى یك شیئى در یك مرتبه اى از مكان قرار بگیرد، بسیار خب، این الان این كتاب در این مرتبه قرار مى‌گیرد، در یك مرتبه اى از چى است از مكان، خب این كاغذ و قرطاس هم در یك مرتبه‌اى از مكان قرار مى‌گیرد، حالا كه در یك مرتبه قرار گرفت، حالا ما انتزاع فوقیت و تحتیت مى‌كنیم، نه اینكه از اول بگوییم كاغذ را ما در جایى كه زیر سطح است، قرار مى‌دهیم، یا سطح را در جاى بالاى كاغذ، بالا بودن بعد از تحقق شیء انتزاع مى‌شود نه قبل از تحقق اینكه بالا بودن و پائین بودن، ندارد فرض كنید كه الان شما در كره، در اینجا هستید، آن افرادى كه در زیر شما هستند فرض كنید كه بروند این طرف كره زمین آنها زیر شما هستند، نیستند؟ ما الآن در فرض كنید كه مگر زمین كروى نیست الآن زمین كروى است دیگر، ما الان این بالا هستیم، چند نفر زیر ما هستند؟ شما الآن یك میله‌اى سوراخ كنید بروید آن ته اینها همه چه چیز هستند؟ تحت هستند، همانها این حرف را به ما مى‌زنند. پس بنابراین ما زیر آنها هستیم بله؟[[4]](#footnote-4)

بل إنما یؤخذ فى التحدید السبب الموقع للإضافه بینهما

در تحدید و تعریف اضافه آن سبب را ما كار داریم به دنبال سبب مى‌گردیم، لذا آن سبب، آن حقیقتى است كه بواسطه آن حقیقت این اضافه تحقق پیدا مى‌كند یا مكان است، یا زمان است، یا امتداد است، یا نفس آن اصالت و ریشه شخصیت ابوّت و بنوّتى است، یا هر چیزى كه مى‌خواهد باشد، كه امتداد و خط و اینها یا اعتبارات دیگر به طور كلى در باب اضافه ما دنبال آن سببى مى‌گردیم كه وقتى آن سبب انجام شد تازه در خارج مقوله اضافه محقق مى‌شود، این هم یك مسئله.[[5]](#footnote-5)

1. ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. درس شماره ٨٧. [↑](#footnote-ref-2)
3. درس شماره ٨٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: اگر از اين عالم جو زمين خارج بشويم يمين و شمال و فوق و تحت نداريم.

جواب: از کجا خارج بشويم.

سؤال: از خود جو زمين خارج بشويم به آنجايى که جاذبه نيست ديگر در آنجا ما فوق و تحت و يمين و شمال نداريم؟

جواب: چرا نداريم؟ آنجا هم داريم بالاخره جو که هست. به جاذبه چه کار داريد؟ اصلًا.

سؤال: بالاخره آنجا هم اگر انسان معلق باشد اگر مثلًا سرش آيا پايين باشد، مى‌گويد اينجا بالاست.

جواب: معلق است اگر دو نفر حالا معلق باشند، يکى از آنجا معلق مثل شما، يکى هم بنده، اينجا معلق شده‌ام مدتى است مثل من، حالا اگر ما دو تا فرض کنيد که معلق باشيم، شما به نسبه به من سمت راست هستى يا چپ هستى؟

سؤال: حالا چپ و راست، تحت و فوق چطور؟

جواب: بالا هم همين طور، شما معلق مى‌شويد بالاى من، من هم معلق مى‌شود زير شما، بخاطر اينکه ناراحت نباشيد.

سؤال: نه الآن آنجايى که الان زير کره زمين هستند، که دارند رصد مى‌کنند ستاره ها را، مى‌گويند کجا را رصد مى‌کنيد؟ مى‌گويند فوق را داريم رصد مى‌کنيم.

جواب: ما هم الان داريم فوق را رصد مى‌کنيم.

سؤال: ما هم همين را مى‌خواهيم بگوييم، مى‌گوييم ما در هر جا که هستيم فوق را.

جواب: پس اين يک امر انتزاعى است پس اصلًا فوقيت.

سؤال: پس واقعيت هم ندارد.

سؤال: پس واقعيت هم ندارد.

جواب: انتزاع است، اين از اعراض است ديگر نه اينکه واقعيت ندارد، اين يک عرض است به اعتبار معتبر. بله؟

سؤال: اگر واقعيت ندارد معکوسش را مى‌شود تصور کرد؟

جواب: بله اصلًا واقعيت ندارد. (شما فرض کنيد که به اين مى‌گويد؟ بيا بالا، واقعيت ندارد که خيلى چيزها بهم مى‌خورد.

سؤال: بعضى از شهرستانها مى‌گويند که نمى‌شود؟

جواب: بله آنها از نظر عقلى خيلى ديگر، ديگر اعتباريات را حذف کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-4)
5. سؤال: بحثى که اجمالًا فرموديد مى‌آيد.

جواب: بله اين خيلى بحث مفصلى است.

سؤال: بحث چيز هم دارد شبسترى هم دارد.

جواب: بله، بله، آن را در بحث عليت مى‌آييم و مى‌گويم، در بحث عليت در آنجا مى‌گويم و الا در جاى ديگر ايشان نياورده، خيلى اشارات.

روز شنبه حوزه تعطيل نيست؟ پنجشنبه را تعطيل کرده اند.- مدراس را تعطيل کرده اند؟ بله حوزه.

خيلى وقت پيش هنوز معلّم نبودم، آن موقع‌ها گفتم، حضرت ابوالفضل چى مى‌گى بچه؟ تمام عرفا ولايتشان را از حضرت ابوالفضل گرفتند.

سؤال: واقعاً همچين تصورى داشتند که کل شهداء کربلا کمل بودند؟

جواب: البته اين که نيست، کمل نبودند، يعنى حر کمل بوده کامل بوده؟

سؤال: اينطور نبود؟

جواب: البتّه بله اينها به واسطه اين ايثار آن مراتب را به نحو دفعى طى کرده‌اند. نه منظور ايشان شايد در زمان حيات بوده، منظور شما اين بوده؟ نه در زمان حيات يا بعد از شهادت.

سؤال: به طور کلى از اين جهت که بعضى‌ها مى‌گويند که علت اينکه حضرت سجاد عليه‌السلام ايشان را تنها و دور از حضرت سيد الشهداء عليه السلام دفن کرده‌اند اين جهت بوده که خود ايشان هم، حائز آن مقام حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام بوده‌اند و به تنهايى هم عنوان باب الحوائج و دستگيرى کننده که از همه موضوعات آنها باشند، به اين جهت ايشان را تنها دفن کرده‌اند و نياوردند کنار حضرت سيد الشهداء

به عبارت ديگر تنه به تنه حضرت سيد الشهداء مى‌زدند از نظر مقام؟

و اينها منظورم اين است.

جواب: نه خير اينکه هر چه دارد از سيد الشهداء است، حضرت ابوالفضل فانى در سيد الشهدا، بود و هرچه حضرت دارد از حضرت سيدالشهداء است، منتهى جهتش.

سؤال: اين لازم و ملزوم معنا ندارد. چون اين قدر ائمه هستند پيش هم ديگر دفن هستند معنايش اين هست که.

سؤال: اين حرف را؟؟؟ هم مى‌زند. به عبارتى در واقع فرمودند که اصحاب سيد الشهدا فانى در، سيد الشهدا بودند و فناى در سيد الشهداء فانى در حق است.

اينجورى فرمودند، ايشان. بعضى انتزاع کرده اند که مثلًا.

جواب: خب بله در اين که حرفى نيست. واقعيت هم همين است ديگر.

سؤال: فنا که ايشان فرمودند از قول بعضى فرمودند.

سؤال: در ميان مثلًا ساير شهداء مسلم امتيازى بين ايشان و حضرت على اکبر و ساير شهداء و اينها هستند مثلًا مثل از لحاظ رسيدن به آن مقام ولايت کليه و اينها.

جواب: شما راجع به حضرت على اکبر چطور نفى مى‌کنيد؟

سؤال: نفى نمى‌کنم مى‌خواهم اثبات بکنم مى‌خواهم اين را عرض بکنم که حضرت على اکبر.

جواب: شما مى‌گوييد امتياز است.

سؤال: نه بين اينها و ساير شهداء مثلًا فرض بفرماييد که بين جرير و نمى‌دانم زهير، زهير مثلًا تا حالا عثمانى بوده و اخيراً يک مرتبه برنگشته و هر چه سير هم بوده در همان مسير راه تا کربلا بود، ولى حضرت على اکبرعليه السّلام- با آن تعبيرى که حضرت سيد الشهداء نسبت به ايشان دارند، آن حاکى از اين است که در زمان حياتشان به آن مقام ولايت رسيده بودند.

جواب: اين چه اشکالى دارد؟ چيزى نيست.

سؤال: اشکالى ندارد من.

جواب: يعنى اگر فرض بکنيد که حالا آن جهتش که چرا مثلًا حضرت نياورده در اينجا، شايد خواسته حضرت در همانجا دفن بشود و خلاصه يک خصوصيتى براى خود حضرت به اصطلاح در آنجا باشد و نتوانسته بياورد، چون در بعضى جاها داريم اصلًا نمى‌شد حمل کرد، بدن حضرت را.

سؤال: آن اصلًا بنى اسد بودند و قابل حمل بود چرا؟ حضرت سجاد تنها نبودند. چون آن استفاده را مى‌کند که مرور ايام خودش پرده از اين قضيه برداشته که حضرت ابوالفضل عليه السلام خودش به تنهايى.

جواب: يعنى اگر حضرت على اکبر فرض کنيد يک جا دفن مى‌شد اينکار را نمى‌توانست بکند؟

حضرت رقيه‌اش دارد اين کارها را مى‌کند، پنج ساله بوده، حضرت على اصغرش به تنهايى اين کار را مى‌کند، عالم ملک و ملکوت را عوض مى‌کند.

سؤال: تازه خيلى هم فاصله ندارند، چه فاصله‌اى است؟

جواب: سيصد متر است.

سؤال: حالا اگر يکى مثلًا صد کيلومتر دور.

سؤال: در مورد مرحوم قاضى ظاهراً آقا نقل مى‌کردند که آن فتح بابشان يا اينکه وصولشان به مقام ولايت اينها از طريق حضرت ابوالفضل عليه‌السّلام شده.

جواب: من شنيده‌ام يک همچنين چيزى حضرت ابوالفضل بود يا سيدالشهداء؟!

سؤال: ظاهراً مثل اينکه.

جواب: آقاى حداد هم خيلى ايشان به.

سؤال:

جواب: همين قدر مسلم است که قسم خوردن به او خيلى خلاصه خطر دارد اينقدر مسلم است. امام حسين اينقدر خطر ندارد که حضرت ابوالفضل مخصوصاً ميان عربها بله.

سؤال: هزار تا قسم مى‌خورد به ابوالفضل قسم نمى‌خورد البته اگر يقين هم داشته باشد.

جواب: بله خوشا به حال اينها ديگر حظشان را از وجود بردند، اين خيلى واقعاً توفيقى مى‌خواهد، حالا همين زهير همين حرّ، همين ها مثلًا چيست قضيه؟ نمى‌دانم؟ يا مثلًا نصرانى.

سؤال: بعضى هايشان از اين نصرانيها دو رکعت نماز هم نخوانده‌اند.

جواب: حسابهاى آنجا را آدم نمى‌داند!! راجع به حبيب خيلى مرحوم آقاى حدّاد نظرشان خيلى خوب بود چون اختلافات، که اختلافات هست، الان اختلافات

هم هست. مى‌فرمودند: هيچکدام از اينها به اندازه حبيب براى من معجب نيست!! [↑](#footnote-ref-5)